

تندروتر شده باشد. تاریخ تکان می خورد. آینده در دسترس است.
و در چهار آوریل ۱۹۰۳، او سرانجام - پس از اقدامات طولانی - از گوستاو
لوبک طلاق گرفت.
او پوست انداخته بود.



«در یک کلام، از این که زندگی می‌کنم خوشحالم» (۱۹۰۴)

پشت سر رزا، سال ۱۹۰۳. «کارو کامیابی»، اما همچنین خستگی، سفرهای طولانی و ناخوش آیند، ساعتها در قطار، برای این که از یک سر به آن سردیگر آلمان و یا به بروکسل برود.

پس، در اول ژانویه ۱۹۰۴، رزا به دوستانش در زوریخ، روبرت و ماتیلد زایدل می‌نویسد: «در یک کلام، خرسندم که سال به پایان آمده و من می‌کوشم، سرشار از امیدواری، به جانب سال نو روکنم...».

چند روز بعد، او را برابر دادگاه تسویکاو فرا می‌خوانند تا، به خاطر گفته‌هایش درگردهمایی، مسئولیت توهین به اعلی حضرت امپراتور آلمان را به گردن گیرد. اما این او را آشفته نمی‌کند، الا اینکه، به گفته خودش، روز ۲۱ ژانویه ۱۹۰۴، «از همان زمان بازگشت از تسویکاو»، کمر درد گرفته است؛ اینست که گردنش سفت و سرش کج شده است.

اما او زین پس یک زندگی منظم و راحت دارد و حتی در خانه خود یک خرگوش کوچک، به نام پوک، پرورش می‌دهد؛ به هریک از حرکاتش دقیق می‌شود، شیفته لطف اوست و بدین‌گونه مهربانیش را در قبال حیوانات نشان می‌دهد، که همچون نشانه‌ای از یک آرامش‌یابی است، نشانه‌ای از وقتی که به نگاه کردن به آنها اختصاص می‌دهد؛ آنگاه که سرش را از میز تحریرش بلند می‌کند، در پی آن نیست که به لئوگیس، که در اطاق کارش در به روی خود

بسته است، بپیوندند؛ شاید هم آنها باهم سرد و در حال جنگ هستند، زیرا که رزا اغلب از اوقات تلخی هایشان در «یکی از این هفت روز هفته که در طول آن از هم بریده بودیم» سخن خواهد راند.

او همچنین می‌تواند مرخصی بگیرد، روزهای ژوئیه و ابتدای اوت را در براندنبورگ، در هسن وینکل، بگذراند و هر روز «گردشهای چند ساعته» انجام دهد. برخاسته در ساعت شش صبح، جنگل صنوبرهایی را که «در طول فرسنگها» دامن می‌گسترده زیر پا می‌گذارد، دریاچه‌های متعدد را کشف می‌کند، تجدید قوا می‌نماید؛ او خوشحال و تقریباً چالاک است، آن زمان که به لوییز کائوتسکی، به ایتالیایی، «Carissima Luigina» (لوییز عزیزم) خطاب می‌کند، یا این که او را در آغوش می‌گیرد و می‌افزاید: «کارل را از طرف من - اگر می‌خواهد - دیده بوس کن. و بچه‌ها را نیز».

در واقع، این ماههای نخست سال ۱۹۰۴، در زندگی رزا همچون یک آبادی آرام در میان بیابانی از ناآرامی است.

مطمئناً، او زنی نیست که بدون تنش و بدون این که مترصد «بانگ شیپورها» باشد زندگی کند. او می‌نویسد، کار تبلیغی‌اش را و دورگردی‌هایش را ادامه می‌دهد؛ و نیز از تلاشهایی که از شش سال پیش در آلمان به انجام رسیده بهره می‌گیرد. اعتبارش تضمین شده است. او همه کسانی را که در سوسیالیسم آلمان به حساب می‌آیند می‌شناسد، روابطش با لوییز کائوتسکی، با گذشت زمان، به واقع دوستانه می‌شوند. با کلارا زتکین هم بدین گونه است. و رزا، به خاطر شهرت بین‌المللی‌اش، با سوسیالیستهای اروپایی طرح دوستی می‌ریزد.

بدین گونه است که او به سرعت با یک نویسنده هلندی سوسیالیست، هانریت ژلان - هولست محرم و صمیمی می‌شود و او را، همدلانه، «هانریت محبوب»، «بانوی بور من» می‌خواند. به او می‌گوید: «هرگز مرا باور نکنید: من در هر لحظه دیگرگون هستم و زندگی از لحظه‌ها ساخته شده است».

حتی با کارل کائوتسکی، لحنش تغییر می‌کند: او را «تو» خطاب می‌نماید، «کارولوس عزیز» یا «کارولوس ماگنوس» (شارلمانی) می‌خواند و در یک جهش درونی با او مطرح می‌کند: «در یک کلام، از این که زندگی می‌کنم خوشحالم»، چرا که امکاناتی را که ظاهراً در دامان جنبش سوسیالیستی به او عرضه شده به یاد می‌آورد.

او سی و سه سال دارد.

رزا به خاطر کامیابی ایده‌هایش تشویق شده است و جنب و جوشش این کامیابی را تقویت می‌کند.

او این را برای کارل کائوتسکی توضیح می‌دهد: در یک جدل، در یک نبرد ایده‌ها، آنچه به حساب می‌آید اینست که آنها را «با لذت و شادمانی هدایت کنیم و نه به گونه‌ای که انگار سخن از یک میان‌برده ملال آور است. افکار عمومی همواره روح پیکارگران را احساس می‌کنند و لذت نبرد خود را در مباحثه باز می‌یابد و یک برتری اخلاقی را تضمین می‌نماید».

به درستی که رفتار او، در کنگره اترناسیونال سوسیالیستی، که در نیمه دوم ماه اوت ۱۹۰۴ در آمستردام تشکیل می‌شود، به همین گونه است.

او دیگر آن زن جوان ناشناسی نیست که با حضورش مخالفت می‌ورزند. از زمان کنگره زوریخ در ۱۸۹۳ یازده سال گذشته است. اکنون او عضو دفتر بین‌الملل است، و در آن واحد نماینده آلمان - با اعتبار نامه‌ای از منطقه بامبرگ - و نماینده لهستان، که کمیته مرکزی SDKPil را نمایندگی می‌کند. او در کمیسیونی که باید قواعد تاکتیک سوسیالیستی را تعیین نماید، به نام لهستان سخن می‌گوید. آنجاست که نبرد قطعی میان آنان که مبارزه طبقات را رد می‌کنند و با «همکاری» طبقاتی و ورود در «حکومت‌های بورژوازی» وسوسه می‌شوند، و به طور خلاصه، تجدید نظر طلبان، با طرفداران رودرویی طبقات در می‌گیرد.

رزا، نیرومند از کامیابیش در برابر برنشتاین، در کنگره آمستردام این خط

«انقلابی» را تجسم می‌بخشد، همان خطی که خود را وفادار به مارکس می‌خواند و با تمام وزنش بر سوسیال دموکراسی آلمان سنگینی می‌کند؛ این سوسیال دموکراسی، به برکت رزا، به «مارکسیسم انقلابی» تغییر مرام داده است (در حرف!).

در برابر رزا، ژورس، که رزا از سال‌های پیش با او جدل می‌کند، قد می‌افزاد. او ژورس را در پاریس ملاقات کرده است و فصاحت و سخاوت مرد و فرهنگ او مجذوبش نموده است، اما با حمایت او از «وزارت‌گرایی» و از میلران، سوسیالیست وزیر شده، به شدت مخالفت ورزیده است.

او به ژورس گمان دورویی و خودپسندی می‌برد. رزا می‌خواهد بر او غلبه نماید تا کنگره بین‌الملل به احزاب سوسیالیست فرانسه توصیه کند که با هم یکی گردند؛ او امیدوار است که، اگر یکی سازی صورت پذیرد، این گد و وِئان باشند که، در حزب جدید، بر ژورس پیشی جویند.

در رو در رویی که در آمستردام آنها را در برابر هم قرار می‌دهد، این رزاست که پیروز می‌شود. او، درخشان و قاطع، با مواضع «آشتی جویانه» ژورس در جریان قضیه دریفوس مخالفت می‌ورزد.

وقتی که ژورس بر سکو بالا رفت تا به او پاسخ دهد، در تالار کنگره سکوت کامل برقرار بود. ژورس نه تنها به عنوان سوسیالیست بلکه به عنوان جمهوریخواه سخن گفت و ادعای سوسیالیستهای آلمان را، درس دهندگان را، در برابر ناتوانی سیاسی‌شان قرار داد، چه قادر نبودند در سرزمین خود یک جمهوری برقرار کنند و آنچه را که امپراتور به آنها اعطا می‌کرد می‌پذیرفتند.

رزا به نظر می‌آمد که این استدلالها را جذب نکند، توگویی، کاملاً محصور در دید اترناسیونالیستی خویش، تفاوت‌های ملی و حقانیت تحلیلهای ژورس را در نمی‌یابد؛ و حال آنکه او بر تناقض موجود میان بلند پروازیهای «انقلابی» سوسیالیستهای آلمانی - و رزا - و واقعیت عملی سیاسی‌شان انگشت می‌گذاشت. وقتی که ژورس سخنانش را به پایان برد، هیچ مترجمی پایش نهاد تا برگردان

آلمانی خطابه را ارائه کند. ترجمه سخنان ژورس بیش از اندازه دشوار بود. آنگاه رزا از گذرگاه بالا رفت، به میز سخنرانی رسید و خطابه ژورس را، در میان کف زدنهای حاضران، با تسلط، به آلمانی ترجمه نمود، در حالی که ژورس از او سپاسگزاری می‌کرد.

آیا این دلیل آن نبود که، در میان سوسیالیستها، همبستگی قوی‌تر از تضادها بود؟

اما صحنه، در وضع نمادین خویش، بویژه مهارت رزا و برتری روشنفکرانه او را نشان داده و، به گونه‌ای تا حدی نمایشی، برایش نوعی پیروزی را تضمین نموده بود. احزاب فرانسوی می‌بایست یکی شوند. مارکسیسم انقلابی به عنوان مکتب بین‌الملل به رسمیت شناخته می‌شد و تجدید نظر طلبی شکست می‌خورد.

بی تردید، این پیروزیها، در اصل، پیروزیهایی «برروی کاغذ» بودند، که به ضرب خطابه‌ها و قطعنامه‌ها به دست می‌آمدند. زندگی هر حزب از این قاطعیت در اصول که رزا قبولانده بود کاملاً به دور می‌ماند.

از نو یکی شدن احزاب فرانسوی - در ۱۹۰۵، تحت نام SFIO، بخش فرانسوی بین‌الملل کارگری - و تصویب آن به توسط ۴۷۶ نماینده از بیست و چهار حزب، در واقعیت، هیچ چیز را حل نمی‌کرد.

در برابر این عملکردهای اجتماعی و سیاسی که کادرهای احزاب سوسیالیست را، هر روز اندکی بیشتر، با نظام سیاسی ملتشان همبسته می‌نمود، واژه‌ها چه می‌توانستند کرد؟

در برابر ناسیونالیسم، که هزار نشانه پیشرفتش در اروپا هویدا بود، انترناسیونالیسم چه می‌توانست کرد؟

رزا از پیروزی خود بیش از آن شادمان بود که در آمستردام به این امر بیندیشد. و با این وجود، وقتی که او را، تنها زن را، زن جوان را، با کلاهی برازنده که نوار درشتش چهره‌اش را می‌پوشاند، در میان ده‌تایی مرد می‌بینند - آدلر، کائوتسکی، وِبان، پله خانف، کاتایامای ژاپنی، دو چیز را، به طور همزمان، تشخیص می‌دهند: هم فتح‌نمایی را که در حضور او در این قالب رسمی نهفته است، و هم شکنندگی موفقیتی را که به دست آورده است.

چگونه خواهد توانست این مردان محتاط را و آنچه را که نمایندگی می‌کنند تغییر دهد: دستگاه‌های حزب را، جملگی جماعت مزد بگیران تشکیلات را، دیوانسالارانی را که فقط در پی آنند که به خطابه‌هایی گوش فرا دهند، اما هرگز جرأت نخواهند کرد از نظام، از جامعه و از ملتی که در آغوش آن زندگی می‌کنند بپروند. اینان غالباً هم به آسودگی زندگی می‌کنند، همچون نمایندگان تحمل‌شده یک اپوزیسیون مؤدب که بازی‌نهادها را بازیگری می‌کند.

اینست نیروی تجدید نظر طلبی. و هیچ کنگره بین‌المللی نمی‌تواند آن را درهم بشکند.

چند هفته بعد، رزا فرصت خواهد یافت که در این مسائل تأمل کند. توضیح آن که، در بازگشت از آمستردام، رزا خیردار شد که در ژوئیه، دادگاه تسویکاو او را به سه ماه زندان محکوم کرده است. و روز ۲۶ اوت ۱۹۰۴، او، به جرم توهین به ویلهلم دوم، به سلول شماره ۷ زندان برلین - تسویکاو وارد شد.

او یک زندانی سیاسی بود؛ در سلول خود یک میز با چراغ در اختیار داشت، می‌توانست کتاب دریافت دارد و غذایش را از یک رستوران بگیرد.

او به دوستانش کائوتسکی‌ها می‌گوید: «به خاطر من نگرانی به دل راه ندهید؛ همه چیز به خوبی پیش می‌رود؛ من هوا، آفتاب و کتاب در اختیار دارم و با مهربانی بسیار احاطه شده‌ام».

این اسارت کوتاه است؛ او، زودتر از موعد در روز ۲۴ اکتبر، به دنبال یک عفو

عمومی ناشی از تاجگذاری شاه فردریک - اوگوست ساکس آزاد خواهد شد - و رزا از این امر با نوعی شادمانی آرام استقبال می‌کند.

انگار، قرار بر این است که کامیابی سیاسی او و کارآیی خطی که برگزیده است تأیید گردد؛ انگار که میان دختر کوچک دبیرستانی ورشو که امپراتور را مسخره می‌کرد و زن روزنامه‌نگار، تداومی وجود دارد.

آیا او، در این سال ۱۹۰۴، با چاشنی از ریشخند، به یولیوس برونز نمی‌نویسد که «خط مسطح و راست همواره بهترین مسیر است»؟ (چرا که این مرد همواره به نظرش، به نحو بی‌حاصلی، حيله‌گر آمده است).

وانگهی، او در زندان نشانه‌های متعددی از محبت دریافت می‌دارد.

برادرش ژوزف با او دیدار می‌کند؛ برادر دوّمش ماکسیمیلین برایش پول می‌فرستد. طی چند هفته غذاهایش را یک رستوران همسایه زندان تحویل می‌دهد، اما او به لثو می‌نویسد: «به جای غذاهایی که از رستوران می‌آورند، از نو جیره غذایی تشکیلات زندان را می‌گیرم و این برایم خوب بوده است. معده من دیگر فرهنگ برتر را تحمل نمی‌کرد و خواب روسو را می‌دید».

پس زندان چندان هم او را دچار زجر و فشار نمی‌سازد.

رزا در آنجا کمدی الهی را می‌خواند.

او می‌گوید: «در گرداگرد من، یک آرامش کامل وجود دارد، اگر ریزه‌خوانی شادمانه کودکان به لهجه ساکسی راه، که معلوم نیست از کجا می‌آید، و فریاد مشخص مرغابیها بر یک برکه را نادیده بگیریم...».

حتی می‌افزاید: «من از صمیم قلب این آرامش و این تنهایی اجباری را تقدیس می‌کنم».

او توضیح می‌دهد: در تماس با آدمها «همواره یک احساس از هم گسیختگی درونی دارم... در تنهایی، خود را باز می‌یابم و از نو اندکی نظم در بی‌سروسامانی زندگی روحی و معنوی خود وارد می‌کنم».

او، با اندکی تصنع، وانمود می‌کند که سخت‌ترین چیز تحمل «این عفو لعنتی»

بوده است!

پس او به خوبی در برابر این اسارت، که به راستی راحت است، تاب می آورد. نه فقط کتابها را، «به مانند یک وحشی»، باولع بلعیده است، بلکه به ارزیابی موقعیت سیاسی هم پرداخته است، و تا آنجا که به واقعیت پیروزی بر تجدید نظر طلبی مربوط می شود، با روشن بینی بیشتر.

به کائوتسکی می گوید که «خیلی کارها برای انجام و، پیش از همه، خیلی چیزها برای مطالعه» وجود دارند.

اما بویژه متوجه است که برای زیر و زبر کردن فرصت طلبی و تجدید نظر طلبی، نباید فقط به پیشنهادها رأی داد و کامیابیهای تریبونی و کنگره ای به دست آورد. باید عمل کرد.

او می گوید: «فرصت طلبی یک گیاه باتلاقی است، که تنها در آبهای راکد گل می دهد. اگر جریان قوی باشد، به خودی خود می میرد. اینجا، در آلمان، مهم این است که به سرعت پیش برویم. این سوسیال دموکراسی آلمان است که باید علامت بدهد و جهت را بنماید». این بیان نقشی است که رزا برای خودش، در جانب چپ سوسیال دموکراسی آلمان که او تجسم می بخشد، قائل است.

اما اگر قرار بود آلمان نیروی محرکه باشد، بین الملل برای رزا تعیین کننده بود. بهر حال، او نگرانی داشت. بلشویکهای لنین، که در بسیاری از مواضع - علیه فرصت طلبی و تجدید نظر طلبی و له مارکسیسم انقلابی - با او سهیم بودند، اقتدارگرا بودند و رزا لوگزامبورگ، از ۱۹۰۴، به افشای «روح تنگ و تُنک مفاهیم نظری لنینی» آغاز کرد.

او طرفدار قاطعیت، سازش ناپذیری و رادیکالیسم بود، اما در چهارچوب یک مباحثه علنی و کثرت گرا (پلورالیستی).

اولنین را در ۱۹۰۱ در مونیخ ملاقات کرده بود. مرد چشم بادامی، با عزم خلل

ناپذیر، با تیزهوشی بسیار، او را خیره کرده بود؛ حس تاکتیکی اش اثر بخش بود و روحیه تصمیم گیری اش برق آسا.

اما رزا مجذوب آن کسی نشده بود که - همسان یوگیشس - به عنوان یکی از انقلابیون بزرگ زمان تلقی اش می کرد. او که در اثر روشن بینی پیامبرانه بی رحم بود، از لنین شکوه بسیار داشت.

او مطرح می کرد که لنینسم نمی تواند با مارکسیسم یکی گرفته شود. او به «نظم سرباز خانه ای» بدگمان بود، به این «فوق مرکزگرایی» که لنین ظاهراً می خواست، با یک «روحیه سترون نگهبان شبانه»، بر حزیش تحمیل کند. «او علاقمند به مهار کردن حزب است نه حاصلخیز نمودن آن، به تقلیل و نه توسعه آن، به هنگ هنگ کردن و نه متحد ساختن آن.»

بدین ترتیب، رزا در این مقاله - مسئله سازماندهی سوسیال دموکراتهای روس - به روشنی موضع می گرفت. او، که «در چپ» جایش می دادند، انتقاداتش علیه بلشویکهای لنین را بسط می داد و راه اصیلی میان سرسپردگی باتلاقی و فوق مرکز گرایی لنینیستی می گشود. این بدان معناست که از ۱۹۰۴، او مسائلی را از پیش احساس می نمود که مارکسیستهای «مغول» - به گفته او - را بر می شوراند؛ اینان را که از این کشور «بربریت»، که روسیه تزاری باشد، آمده بودند.

رزا به درستی که یک اروپایی بود، متأثر از فرهنگ تناقض و مباحثه، پرس و جو حتی درباره معنای تعهداتش؛ زنی که اراده عمل از خود بروز می داد، اما در همان حال، با تردید و با سؤال درباره معنای زندگی، خود را می آزرده.

او در این زندان تسویکاوا، آنجا که به گفته خودش، «به نحو شگفت آوری خواننده و کارکرده است... و حتی فراتر از تخصص خویش - اقتصاد - اندکی هم ادبیات و فلسفه را... لایب نیتس را - مطالعه کرده است»، مسیر زندگی خود را از نو می سازد.

زندگی، در آنجا، در ورشو، در حیات ساختمانی که او با خانواده اش در آن سکونت داشت باقی مانده است. از آن زمان، او زندگی را به عبث دنبال می کند.

او با لوییز کائوتسکی چنین راز دل می‌گوید: «در اصل، من قربانی یک بازی پلید بوده‌ام. زندگی با من یک قایم باشک بازی ابدی می‌کند».

محرومیت، غبن دائمی، دلخوشکنک: او بدین ترتیب به جلو رانده می‌شود، تا دورتر بدود، ارضا نشده، حریص، همچون زنی که هرگز به کام دل نمی‌رسد: او را تحریک می‌کنند و به هیجان در می‌آورند، اما نفس نفس زنان و عصبی بر جای می‌گذارند.

برای رزا جز عمل - به مانند یک «آدمک فنی»، چیزی که خودش غالباً گفته است - باقی نمی‌ماند، جز فراموشی خود، با این نومییدی درونی که به دفعات ابراز کرده است.

اینست که درسی و سه سالگی، انگار زندان او را نسبت به مایملک قیمت ناپذیری که آزادی و زندگی در نفس خود باشد آگاه و هوشیار کرده است؛ پس درنگ می‌کند.

چرا خود را شکنجه دهد، خویش را ناقص کند و برای خود ممنوعیت قائل شود؟

او می‌گوید: «اخلاق تاریخ اینست که هرکس که خود را فقیر احساس می‌کند باید بنشیند و از موجودی خود صورت برداری کند، تنها بدین هدف که دریابد چقدر غنی است». و او به لئو توصیه می‌کند که بدین‌گونه عمل نماید، و قدر این امتیاز را که وی را می‌شناسد بسنجد؛ می‌گوید: «تو احساس کرزوس بودن خواهی کرد» و این رفتاری است که او زین پس می‌خواهد در قبال زندگی خودش در پیش گیرد.

رزا دیگر از این کابوسهایی که شبانگاه - و از جمله در زندان - او را می‌دارند که زوزه بکشد و مادرش را فرا خواند، بیزار است. اما او، به گفته خود، با هفت سال تأخیر فرا می‌خواند. «نمی‌توانی احساس رنج آور در ماندگی را که بعداً مرا به تسخیر خود در آورده است تجسم نمایی».

رزا در پی آنست که زندگیش را با سرچشمه‌های جدیدی آبیاری نماید. او لئو را خبردار می‌کند: «من به خود قول داده‌ام که به محض آزاد شدن زندگیم را با سرشاری بگذرانم». او می‌افزاید: «چون از زندان خارج شوم، کم خونی عیسوی تو به شدت با انرژی یونانی من تصادم خواهد کرد». رزا دیگر نمی‌خواهد مصلوب گردد. او می‌خواهد که زندگی شادمانی و لذت نیز باشد.

و او زنی نیست که یک طرح، یک امید را پس بزند.

بخش چهارم

«یک انرژی پایان ناپذیر مرا تسخیر می کند»

(۱۹۰۶-۱۹۰۵)

«بگذار به آزادی عمل کنم»

(۱۹۰۵)

پس در پی آن بود که به آزادی زندگی کند. و مانند آن است که این میل با نفس جنبش تاریخ هم سازگار می‌باشد، با این رویدادهایی که، از چند ماه پیش، بر روی هم انباشته می‌گردند و یک دگرگونی ناگهانی در سیر امور را قابل پیش بینی می‌سازند. و از رزا، این مشاهده‌گر تیزبین واقعیت بین‌المللی، جز این نمی‌شد انتظار داشت که این خزشها، این خیزشها و این خروشها را از پیش احساس نماید، همچون زمانی که صفحات زلزله سنج به تکان می‌آیند پیش از آنی که زمین لرزه ایجاد شود و شکستگی قابل رؤیت گردد.

و اراده او برای تمتع از زندگی، تجلی این آگاهی از شتابگیری امور بود. او در زندان بهای آزادی را سنجیده بود. دیگر وقتی برای تلف کردن نداشت. می‌بایست زندگی کرد، زیرا که تاریخ شتاب می‌گرفت.

به جانب چه چیز؟ نخست به جانب جنگ، چرا که از ماه ژانویه ۱۹۰۴، ژاپونها و روسها با هم منازعه می‌کردند. و در برابر این امر چه کاری می‌توان کرد جز تقویت پیوندها در بین الملل سوسیالیستی؟

در آمستردام، او به چشم خود دیده بود که، به رغم جنگ جاری، در فضایی از تحسین و هیجان، پله خانف روسی دست کاتایامای ژاپونی را می‌فشارد؛ و این،

تصویر نمادین دستورالعمل «پرولترهای همه کشورها، متحد شوید!» بود. اما تنش بالا می‌گرفت: میان فرانسه و آلمان در خصوص مراکش رقابت‌هایی در جریان بود. در ماه مارس ۱۹۰۵، ویلهلم دوم، به منظور ابراز بلند پروازیهای استعماری جهانی خویش، از طنجه بازدید کرد.

در برابر این تهدید، فرانسه و انگلستان در یک تفاهم صمیمانه به یکدیگر نزدیک شدند؛ این تفاهم، در دیده پاریس، آرایشی را که در اثر اتحاد فرانسه - روس فراهم آمده بود، تکمیل می‌کرد.

رزا پیش بینی کرده بود که این تصادم «امپریالیسم‌ها» یک روز به جنگی میان قدرتهای اروپایی منجر تواند شد؛ در چشم او، این تصادم بدان معنا بود که تناقضات سرمایه‌داری غلبه ناپذیر می‌شدند و آن را به جانب نابودی می‌راندند. «توده‌ها» به جنبش می‌آمدند. در روه، معدنچیان اعتصاب طولانی را در ژانویه ۱۹۰۵ آغاز کردند.

بویژه، به ناگهان، توده‌های روس به جنبش در آمدند؛ اینان در اثر تیره بختی از پا در آمده بودند و به واسطه شکستهای نظامی که لشکریان تزار در پورت - آرتور و در موکدن (۲ ژانویه ۱۹۰۵) متحمل شده بودند، احساس حقارت می‌کردند، و بزودی در اثر نابودی ناوگان روسی، در تسوشیما، به توسط ناوگان ژاپنی (۲۸ مه ۱۹۰۵) نیز.

روز ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵، در سن پترزبورگ، دهها هزار تظاهر کننده، که شمایل مذهبی و عکسهای تزار را حمل می‌کردند و به توسط کشیش ارتدکس، گاپون، هدایت می‌شدند، با مسالمت به جانب قصر زمستانی جاری شدند، در طلب این که عریضه‌هایشان را به سلطان برسانند. ارتش آتش می‌گشاید و بر سنگفرشها صدها قربانی بر جای می‌گذارد: این یکشنبه سرخ است، رویدادی که افکار عمومی اروپا را بر می‌شوراند و در تمام سرزمین امپراتوری روس، انقلاب را دامن می‌زند.

در ۲۷ ژانویه ۱۹۰۵، در ورشو تظاهرات می‌کنند.

پس انقلابی که رزا بارها از آن مدد خواسته بود به یک واقعیت بدل می‌گشت. در لهستان، در لهستان او، چند صد رزمندهٔ حزب کوچک وی، SDKPiL، جنگیدن آغاز کردند، و بدین گونه، به طور خود جوش، به کارگران روس که در مسکو، پترزبورگ و اُدسا علیه تزارسم وارد جنگ شده بودند، پیوستند.

آیا او می‌تواند همچون «گذشته» به سر برد، اکنون که آنچه از زمان نوجوانی برایش پیکار کرده بود عناوین روزنامه‌ها را تشکیل می‌دهد؟ اکنون که لئو یوگیشس برلین را ترک می‌کند تا به کراکوی، در بخش اتریشی لهستان، برسد - و بدین گونه نشان می‌دهد که آن فرد بی‌ثباتی که رزا بدان متهمش می‌کند نیست؟ لئو می‌رود تا به ورشو نزدیکتر باشد و آنجا، در کنار دروازهٔ امپراتوری روس، اقدام انقلابی را هدایت کند، اعلامیه‌ها را منتشر نماید، نشریه‌ای را - به نام از میدان نبرد - طرح‌ریزی کند، که رویدادهایی را که در لهستان روس جریان دارند گزارش می‌دهد و تحلیل می‌نماید.

بدین ترتیب، این سال ۱۹۰۵ که آغاز می‌شود، برای رزا زمان گسسته‌ها از سیر آرام تاریخ است، آن گونه که جریان داشت و به نظر می‌آمد تنها در برگیرندهٔ جدلهای عقیدتی و خطابه‌ها باشد.

اکنون «در میهن او» نبرد می‌کنند و جان می‌بازند. رفیق قدیمیش، دوستش کاسپرزاک - که در ۱۸۸۸ او را یاری داده است تا بگریزد - در معرض تهدید است. چند ماه بعد، او در پایان یک تیراندازی دستگیر می‌شود، در حالی که در برابر پلیس روس از یک چاپخانهٔ مخفی دفاع می‌کند. او به مرگ محکوم می‌گردد و اعدام می‌شود.

در مقابل انقلاب و خشونت‌هایش، برای رزا مسأله جایگاه روشنفکر و نقش او در عمل مطرح می‌گردد.

اما این همچنین زمان گسسته‌ها در زندگی خصوصی رزا است. در ۱۹۰۵، بی‌تردید میان او و لئو، همه چیز گفته شده است. و او به صراحت حق آزادی خود، حق بهره‌گیری از زندگی را مطالبه کرده است. اما لئو راهی می‌شود، و به آنچه

جبهه «آنها» است ملحق می‌گردد. و رزا، آشکارا، نمی‌تواند جز تأیید این عزیمت کاری انجام دهد.

با این وجود، از همین ماه فوریه ۱۹۰۵، او این پیش-احساس را نیز دارد که آنان دیگر زندگی مشترک را از سر نخواهند گرفت، چرا که او از نظر روانی تغییر کرده است و چرا که رویدادها میان آنان این جدایی را ایجاد می‌کنند. بنابراین، ۱۹۰۵ بر امید او برای یک زندگی خانوادگی با لئو نقطه پایان می‌گذارد.

پس، در این سال ۱۹۰۵، که به حق آغازگر قرن بیستم است، همه چیز در حال حرکت و گسست می‌باشد؛ زیرا که در همین ۱۹۰۵ است که اینشتین نظریه نسبیت محدود خود را و فروید نظریه جنسیت خویش را تدوین می‌کنند. پیکاسو در کار است، و نقاشی «کلاسیک» را به هوا می‌فرستد (او در ۱۹۰۷، دوشیزگان آوینیون را عرضه خواهد کرد).

۱۹۰۵: یک کتاب بسته می‌شود. مقدمه یک عصر دیگر و غم آور آغاز به نوشتن می‌کند: برای دنیا و برای رزا.

او را تب آلود می‌یابند، در اندیشه حضور در همه صحنه‌ها.

او مقاله از پی مقاله در روزنامه‌های سوسیالیستی آلمان می‌نویسد، و نیز در نشریاتی که لئو به صورت قاچاق به لهستان روس وارد می‌کند. در گردهم‌آییها از وضعیت در روسیه، از چشم اندازهایی که در پیش رو هستند سخن می‌گوید، آن قدر که بتواند، به رغم خستگی و طول مسیرها.

چنین است که او را در منطقه اِسِن می‌بینند؛ او حکایت می‌کند: «در سه روز، شش گردهم‌آیی برگزار کرده‌ام که سه تای آنها بزرگ بوده‌اند (۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نفر در هر کدام)... این بسیار عالی انجام گرفته است، اما می‌توانی تصور کنی که من در چه گردبادی گرفتار آمده‌ام. نه ساعت سفر در قطار و بعد کالسکه، و آنگاه سخنرانی».

اما او در خود، تحت فشار رویدادها، در این محیطی که او را به هیجان می آورد، قوای لازم را می یابد. «من با این همه ایده و طرح جدید، با این همه شور و شوق کار، بازگشته ام!». او قلم را از نو به دست می گیرد. می گوید: «احساس می کنم که یک انرژی پایان ناپذیر مرا تسخیر می کند».

او همبستگی را سازمان می دهد: برای روسها اعانه جمع می کند و تقسیم عادلانه آن میان سازمانهای رقیب را برعهده می گیرد. به رابطانش می گوید: «از تقلبها در جریان تقسیم اعانه دلگیر نشوید؛ همه جا وجود دارد». او می افزاید: نباید «مشاجراتی» را که روسها را در برابر یکدیگر قرار می دهد «مربوط به خود دانست». لنین از جادر می رود. او هجوم برد و با کائوتسکی «اوقات تلخی» می کند؛ به آن اهمیت زیادی ندهیم. رزا می خواهد فقط اصل کار را ببیند: جنبش را. و امنیت رفیقان را. وقتی که می تواند در یک کارت پستال اعلام کند که «همه حالشان خیلی خوب است»، معنایش اینست که این یا آن رفقا هنوز آزادند و او از آن شادمان می باشد.

چرا در جزئیات درنگ کند در حالی که متقاعد شده است که دوره ای که با یک شبیه سرخ سن پترزبورگ آغاز گشته برای مجموعه دنیا تعیین کننده است؟ می نویسد: «زندگی اجتماعی و زندگی سیاسی همه دولتهای سرمایه داری امروزه آنچنان به یکدیگر مربوط است که بازتابهای انقلاب روس در تمامی دنیای به اصطلاح متمدن عظیم خواهد بود، بسیار مهمتر از بازتابهای بین المللی کل انقلاب بورژوازی تاریخ».

وراست است که آلمان تکان می خورد، و لرزه ای از همدلی، در قبال این روسهایی که به توسط ارتش تزار گلوله باران شده اند، براندام حزب سوسیالیست و افکار عمومی افکنده شده است. مضافاً این که کشمکشهای اجتماعی متعددی

سندیکاها را در برابر کارفرمایان قرار می دهند، به گونه ای که، در فضای رویدادهای روسیه، این کشمکشها یک طنین سیاسی به خود می گیرند. آیا آلمان می تواند و می رود تا یک تکان انقلابی معادل آنچه روسیه را به لرزه می آورد، به خود ببیند؟

رزا لوگزامبورگ، به خاطر اصلیتش، به خاطر تعلقش به حزب لهستانی SDKPiL و به حزب آلمانی و به خاطر آشنایش با زبان روسی (هیچکس دیگر جز او، در محافل سوسیالیستی حاکم، نمی تواند روسی بخواند) تکرار می کند که می تواند و باید چنین باشد؛ او، بدین ترتیب، تفاوتهایی را که آلمان را از روسیه جدا می کنند از نظر دور می دارد.

در نظر او، انقلاب روس فراخوانی به عمل است، به این هدف که توده ها به جنبش درآیند و در عمل کار «تجدید نظر طلبی» و «فرصت طلبی» را بسازند. انقلاب، تنها به این دلیل که ایجاد گشته است - در حالی که عده کمی آن را پیش بینی می کردند -، شتاب دهنده ای است که رزا را «تندروتر می سازد»، و نیز گروه دوستانی را که اندک اندک گرداگرد او جمع می شوند.

او همچنان بر کارل کائوتسکی نفوذ دارد و، از آنجا که به روزگاران آزادانه دسترسی دارد، ایده هایش پرتو می افکنند. او می تواند روی فرانتس مهرینگ، کلارا زتکین، زوج امانوئل و ماتیلدا وورم حساب کند. مرد، شیمیدان، نماینده و دبیر روزگاران، و زن، اندکی جوانتر از رزا، در جنبش سوسیالیستی زنان فعال است.

کمیته رهبری حزب نیز، با اوگوست پیل در رأس آن، دست کم در کلام، با انقلاب روس همبسته است. این وسیله ای است برای این رهبران تا دعوا علیه برنشتاین را به نفع خود فیصله دهند.

پیل، از این رو، تأکید دارد که رزا به عنوان متخصص مسائل روسی و بین المللی در تحریریه به پیش وارد شود. رزا نمی پذیرد جز به این شرط که قلمش آزاد باشد. او در مورد کیفیت همکاریانش هیچ توهمی به خود راه نمی دهد.

می‌گوید: «تحریریه از گاوانی تشکیل می‌شود که بیش از اندازه از خود راضی هستند... کاش می‌توانستی کمی هم اسلوب نوشتن اینان را ببینی! آدم از کوره در می‌رود». اما او می‌پذیرد، چرا که روزنامه یک محل نفوذ است، بلندگویی که به او امکان می‌دهد، با اسلوبی روشن و هیجان آمیز، تحلیل‌هایش پیرامون وضعیت در روسیه را مطرح نماید.

رزا آن قدر کارآمد و آن قدر پیکار جوست که مطبوعات محافظه کار مضطرب می‌شوند و در مجلس ملی، نماینده راست، استوکر، خطابه‌ای علیه این آشوبگر بی‌وطن ایراد می‌نماید. و این خود بیل است که، با تأکید بر همبستگی اش بارزا، به او پاسخ می‌گوید.

پس به نظر می‌آید که رزا امتیازاتی به نام خود به ثبت برساند. همبستگیها یا دوستیهایی برقرار می‌شوند یا مورد تأکید قرار می‌گیرند. او این روزهای نبرد را به طور فشرده زندگی می‌کند. او با رویدادها هماهنگ است و با این تکان تاریخ کاملاً سازگار می‌باشد، تکانی که به آنچه او هست و آنچه او می‌اندیشد مربوط می‌شود؛ انگار که بهتر نفس می‌کشد. او بدان آگاه است. می‌گوید: «پیشرفت سترگ است، و مرا سرشار از نیرو می‌سازد».

او نبرد علیه برنشتاین را هدایت کرده بود، اما این رویارویی عبارات و ایده‌ها سرانجام بی‌مایه بود، چه هیچ چیز در گرد او تغییر نمی‌کرد. او از آن سرشتهایی است که به جهش رویدادها، به خیزش «توده‌ها» در تاریخ، به این فورانی که بوروکراتها (دیوانسالاران) و نظم مستقر را زیرورو می‌کند نیاز حیاتی دارند. در این شرایط است که او احساس زیستن دارد.

رزا می‌گوید: «برنشتاین - پیشگی مرا پیش از موعد پیروخته کرده است. انقلاب روس ده سال جوانم می‌کند. کار هرگز به اندازه اکنون آسان به نظر نیامده است. زنده باد انقلاب!»

در این اشتیاق بهره خرد چیست و سهم شخصیت کدامست؟

آیا اینها تعینات خصوصی و «گرایشها» بی هستند که مبدءشان را باید در محرومیت‌های شخصی جستجو کرد، یا در اوضاع و احوالی که شخصیت رزا را شکل داده‌اند؟ آیا اینها ایند که این کشش به آنچه را که یک «بی‌نظمی»، یک آفرینش جمعی خشن نیز هست، توضیح می‌دهند؟

در هر صورت، در رزا یک سرزندگی جدید وجود دارد که از مرتبهٔ روشنفکری نیز هست. می‌گوید: «انقلاب، بنابر تمامی قواعد، بسط می‌یابد و این یک شادمانی بزرگ است که آن را نظاره کنیم، درک نماییم و بتوانیم در آن به همکاری پردازیم». او آنها را که، به گفتهٔ او، «ناظران ناهوشیار»، لیبرالهای روس یا روزنامه‌نگاران محتاط به پیش هستند دست می‌اندازد و خوار می‌شمارد. آنان احساسات درهمی را از خود بروز می‌دهند. می‌گویند که باید «امیدوار بود و بیم داشت».

رزا با تبختر و اطمینان تأکید می‌کند: «ما دیگران، با جان و دل همکاری می‌کنیم و کار روشنفکری (تحلیل فرآیند انقلابی) شادمانی به ما ارزانی می‌دارد که شاید هم از همکاری عملی مهمتر باشد. توده‌ها در کشور ما اینک به حقیقت گرسنهٔ روشنی و وضوح، و نیز آگاهی طبقاتی، هستند و من اگر بتوانم حتی اندکی در آرام سازی این عطش فرهنگ سهم داشته باشم خود را خوشبخت تلقی می‌کنم».

اما چه کسی می‌تواند باور کند که در چنین احساساتی اکثریت یک حزب سهیم باشند؟ کادرهای این حزب - هرچه بگویند و هرچه بیندیشند - به نظم موجود وابسته‌اند، حتی اگر صادقانه بخواهند آنرا بهبود بخشند. چه کسی می‌تواند باور کند که ساخت روانی و توقعات روشنفکرانهٔ رزا همانند یک منتخب متوسط حزب سوسیالیست یا یک مسئول سندیکایی باشد؟

رزا، سرمست از لذتی که رویدادها به وی ارزانی می‌دارند، این مقاومتهارا نسنجیده و مخالفت‌هایی را که زین پیش برانگیخته فراموش کرده است. اینها با خشونت سربر می‌آورند.

در کنگره سندیکاها، که از ۲۲ تا ۲۷ مه ۱۹۰۵ در کلن برگزار می‌شود، این ایده را که موقعیت در آلمان به آن روسیه شباهت دارد رد می‌کنند. اعتصاب توده‌ای را که رزا لوگزامبورگ، به تقلید از روسیه، پیشنهاد می‌کند، از چشم‌انداز کنار می‌زنند. می‌گویند: «دیگر از اعتصاب توده‌ای سخن نگوئیم، اعتصابات عمومی یک نامربوطی عمومی هستند».

و «رزای خون آشام»، لهستانی، زن، یهودی اندکی روس، روشنفکری که از زندگی واقعی توده‌های آلمانی هیچ نمی‌داند، متهم می‌شود. مسئول سندیکایی معدنچیان. او تو هو، «این خبرگان ثوری اعتصاب عمومی» را افشا می‌کند، کسانی که به روسیه نمی‌روند تا نظریه‌شان را به آزمون بسپارند. «تمامی این نظریه پردازان، بهرحال، از لهستان و روسیه می‌آیند و هم اکنون در آلمان، فرانسه و سویس مستقر شده‌اند؛ چرا اینان، که مقالات انقلابی می‌نویسند، خود به میدان نبرد نمی‌روند؟ ... بهتر است تلاش کنند، تا این که حرف بزنند؛ پس عازم جبهه روس شوید، شما، نظریه پردازان جنگ طبقات!»

رزا پاسخ می‌دهد، اما این حمله او را جریحه‌دار می‌کند، زیرا که شهامت شخصی او را زیر سؤال می‌برد، و نیز آن رفیقانش را که، همچون کاسپرزاک به مرگ محکوم شده‌اند، آن این کارگران ورشو را که به هنگام تظاهرات اول ماه مه ۱۹۰۵، صدصد به خاک افتاده‌اند، آن لئو یوگیشس را که، از کراکوی، مکررا به ورشو روانه می‌شود.

در کنگره حزب که در پنا در سپتامبر ۱۹۰۵ برگزار می‌گردد، او مخالف خوانانش را به سختی مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد و فریاد می‌زند: «شما، برنشتاین‌ها، از اعتصاب توده‌ای چه می‌دانید؟ هیچ».

در واقع، پشت کلمات - اعتصاب توده‌ای، اعتصاب عمومی -، پشت این مباحثه رسمی و صوری (آیا باید له یا علیه این اعتصاب بود؟)، یک انتخاب وجود دارد؛ به گفته رزا، انتخاب میان عمل و بی‌عملی.

مسئله خشونت، خود، فرعی است. او مطرح می‌کند: «تمامی انقلابات در ازای خون پیروز شده‌اند. اما، در حال حاضر، ما امکان ریختن خون به خاطر منافع طبقاتی خود را به غمض عین برگزار می‌کنیم.» و بخصوص بی‌ثمر است که این پرسشها را در تئوری در دستور کار خویش قرار دهیم. روسها سندیکا نداشتند. و «توده‌ها به درون انقلاب افکنده شده‌اند...، تشکیلات در طی مبارزه، در طی فرآیند مبارزه طبقات پدید آمده است».

رزا لوگزامبورگ، در چند جمله، مسیری را به سوی مفاهیم نو برای خود گشوده است. این عمل است که می‌آفریند، نیرو می‌دهد و سازماندهی می‌کند. اما این، در جوهر خود، یک گسست قطعی از تمامی پراتیک سوسیال دموکراسی آلمان بود، و نیز از استراتژی آن برای پیشرفت کند - که، راستی را، با یک کلام همچنان انقلابی همراه بود - ؛ این، زیر سؤال بردن «سازمانها»ی سیاسی و سندیکایی بود که به آرامی، از انتخابات به انتخابات، از مذاکرات به مصالحت، ظرفیت انتخابگران و اعضای خود را به کار می‌انداختند.

رزا به طور ضمنی می‌گفت که این سازمانها - مایه غرور سوسیالیستهای آلمانی - هیچ کاری نمی‌توانستند، یا فقط اندکی. و او این «بربرها»ی روس را مثال می‌آورد.

او اعلام می‌کرد که توده‌ها، وقتی که به جنبش در آیند، چیز دیگری خواهند آفرید. او این سازمانها را متهم می‌کرد که به صورت یک هدف و نه یک وسیله در آمده‌اند. رزا، خطاب به کنگره، می‌پرسید: «کی از انقلاب روسیه درس خواهید گرفت؟» و نتیجه‌گیری می‌کرد: «مهمترین چیز آموزش توده‌هاست.» و او خود بدین کار می‌پرداخت.

به او چه جوابی می‌توانستند بدهند در حالی که یکی از مغزهای متفکر حزب بود، که بیل ظاهراً از او حمایت کرده بود، که مقالاتش را در روزگاران و به پیش به چاپ می‌رساند؟ به او که هیچکس نمی‌توانست از صداقتش، از اخلاصش و از

ذکاوتش تردیدی به دل راه دهد؟

بعضی‌ها از مباحثه خودداری می‌ورزیدند و با لحنی ریشخند آمیز می‌گفتند: «گوش بدهید، رفیق لوگزامبورگ، شغل من بنایی است... معلومات من نمی‌تواند با معلومات آدمهایی که، در جوانی خویش، به خوبی آموزش دیده‌اند و هرگز گرسنگی نکشیده‌اند برابری کند».

اوگوست بیل هم، به عنوان سخنور چیره دست کنگره، که قادر بود مخاطبان را مجذوب سازد، از بحث می‌گریخت و تالار را به خنده می‌آورد؛ او می‌گفت: «من هرگز مباحثه‌ای نشنیده‌ام که در آن تا این حد از خون و انقلاب سخن گفته باشند. با شنیدن این همه، ناچار می‌شوم، گاه و بیگاه، به حکمه‌هایم نظری بیندازم تا ببینم آیا به همین زودی از خون پوشیده نشده‌اند!»

خنده‌ها از سر گرفته می‌شدند، و تحلیلهای رزا لوگزامبورگ را محو می‌کردند. اما اوگوست بیل به خوبی می‌دانست که رزا طریق ارتداد را در پیش گرفته است و اگر در حال حاضر در حزب جایی دارد، اگر او می‌تواند از رزا بهره بگیرد، اگر باوی روابط دوستانه دارد، مخالفش نیز هست.

و چند هفته بعد، بیل، به هنگام ملاقات با رزا در خانه کارل کائوتسکی، باز هم می‌خندد، اما جملاتش همچون یک پیشگویی شوم زنگ می‌زنند:

رزا حکایت کرد: «اوگوست مرا به خاطر تندروی بیش از حد من مورد سرزنش قرار داد (البته بسیار دوستانه) و فریاد برآورد: توجّه، وقتی که انقلاب به آلمان برسد، رزا در جانب چپ و من در جانب راست خواهم بود! پس از آن، به شوخی افزود: اما ما او را به دار خواهیم آویخت، نخواهیم گذاشت که خاک در کاسه ما بریزد». من به آرامی پاسخ دادم: «شما هنوز نمی‌دانید چه کسی دیگری را دار خواهد زد».

رزا نتیجه گرفت: «این، خیلی چیزها را مشخص می‌کند».

او از گفته‌های بیل تعجب نکرده است. رزا همواره، به مکاشفه، به این «جمله پردازان» که سینه سپر می‌کنند بدگمان بوده است، به این چیره دستی که

می‌دانند چگونه یک تالار را از این رو به آن رو کنند، اما اعتقاداتشان در برابر فشار رویدادها تاب نمی‌آورند. و از زمان یکشنبه سرخ پترزبورگ، به رغم پیوستگی ظاهریشان به انقلاب، درنگ می‌کنند؛ و او این را به خوبی می‌داند. آنان ترس دارند.

رزا خود را، از نو و با تمام نیرو، لهستانی و نزدیک به روسها احساس می‌کند. او غالباً به دوستش کاسپرزاک، به دار آویخته، می‌اندیشد. او با لئو چنین راز دل می‌گوید: «سراسر شب پیش، به خواب می‌دیدم که کاسپرزاک در اینجا بود و با تو دربارهٔ امور حزب بحث می‌کرد و من گوش می‌دادم. وقتی که بیدار شدم و به یاد آوردم که این همه برای همیشه دگرگون شده است، آنقدر احساس ناخوشی کردم که میل برخاستن نداشتم. من غالب اوقات به او فکر می‌کنم و نمی‌توانم این عمل انجام شده را بپذیرم.»

اینست آنچه او را عذاب می‌دهد. پس بیش از اندازه تلاش می‌کند، مضطرب از آنچه در آنجا، در ورشو، می‌گذرد، خشمگین از هدر دادن شبانه‌هایش در حالی که یک مقالهٔ اضطراری در دست نوشتن دارد، چرا که بچه‌های کائوتسکی دنبال او می‌آیند تا باهم زاد پدرشان را جشن بگیرند. «من سراسر شب را هدر داده‌ام و با دماغ سوختگی به بستر رفته‌ام.»

خشم او وقتی بیشتر می‌شود که احساس می‌کند کائوتسکی، که همچنان متحد و دوست او می‌باشد، آمادهٔ تغییر موضع است: تزار با ایجاد مجلسی به نام دوما موافقت می‌نماید و رزا - و انقلابیون - ملاحظه می‌کنند که توهمی در کار است و نباید به این تظاهر به دموکراسی دل سپرد؛ اما در می‌یابد که کارل کائوتسکی کاملاً در خصوص دوما به چرخش افتاده است: «دیروز به هنگام گردش با هم ملاقات کرده و به مباحثه پرداخته‌ایم. او به سرش افتاده است که باید در انتخابات شرکت جست.»

بدین ترتیب انقلاب، برای خود رزا، و برای هرکدام از کسانی که او

می شناسد، به عنوان یک برملاکننده بی رحم عمل می کند. رزا خبردار می شود که نامزد هجده ساله یکی از سازماندهان شورش رزمنانو پوتمکین، «فلدمن، یک پسر جوان نوزده ساله»، در ژنو با پرتاب خود از یک پنجره خودکشی کرده است (جوان، برخلاف یک خبر جعلی، دستگیر نشده، بلکه موفق شده بود خود را به خارج برساند)؛ و این واقعیت بی رحم تاریخ است که در جریان می باشد. در چنین اوقاتی، او باید همچنان در برلین زندگی کند. میان آنچه وکالتاً تجربه می کند - انقلاب در روسیه، در لهستان - و وجود آرام او، به عنوان سوسیالیست آلمانی، تناقضی وجود دارد؛ این تناقض در او یک ناراحتی پدید می آورد.

او به زندگی روزمره اش ادامه می دهد. آپارتمان را می دهد از نورنگ بزنند. او به خرگوش کوچکش، پوک، مشغول است - و این آرامش می کند. چون از پله می افتد و یک پنجه اش می شکند، «می توانی تأثیر مرا تصور نمایی!». بایک دامپزشک مشورت می کند، «اما پوک از درد می نالد، ناشکیبایی به خرج می دهد و یک گام هم از مامانش دور نمی شود».

او به خوبی می داند که این مضحک است و این جایگزینی احساسات مادرانه را، با روشن بینی و تلخکامی، مسخره می کند. اما روحش جای دیگری، در لهستان، است. و چون خانواده کائوتسکی او را به سانکت گیلگن، روستایی نزدیک زالتسبورگ که در آن تعطیلاتشان را می گذرانند، دعوت می کنند، نخست خود را آماده پیوستن به آنان می نماید، و بعد، به ناگهان، از آن منصرف می شود: «من این پرگویی را، به روزهای تمام، تحمل نتوانم کرد».

و یک باره، در ابتدای اوت، به جای این که در برلین در خانه خویش، آن طور که قصدش بود، بماند، عازم می شود، اما به مقصد کراکوی. فشار در او بسیار قوی بود.

به لوییز کائوتسکی می نویسد: «در میان تعجب تو و من، اینجا در کراکوی

هستم، و خود را آماده می‌کنم که در روز تولدم ترا از پارک یُردان، واقع برکنارهٔ ویستول، دیده بوس نمایم».

برای توضیح این عزیمت ناگهانی همه چیز به هم می‌آمیزد. نخست آنکه او در مورد آنچه در لهستان می‌گذرد، اطلاعاتی می‌طلبد؛ او می‌خواهد نزدیکتر به رویدادها زندگی کند. باری، لئو، از وقتی که در کراکوی مستقر شده است و عملاً سیاست حزبش را هدایت می‌کند، برای رزا تنها عناصر تکه‌تکه‌ای از اطلاعات را فراهم می‌آورد، که به زحمت به او امکان می‌دهند که موقعیت را درک نماید.

انگاری لئو، که سرانجام از جاذبه و سلطهٔ رزا، به لطف انقلاب، گریخته است، انتقام می‌گیرد، و این رویدادهایی را که می‌شناسد و دامن می‌زند و تفسیر می‌کند، به عنوان مایملک خاصش، برای خود نگاه می‌دارد؛ او به لطف موقعیت خود قدرتی را که از دست داده بود باز می‌یابد، رزا را بار دیگر دور نگاه می‌دارد، و به نقش روزنامه‌نگار و مفسر دور افتاده محدود می‌سازد، کسی که فقط به درد نگارش و نقش آفرینی در حزب آرام آلمانی می‌خورد.

رزا شورش می‌کند. «چگونه می‌توان مرا بدین گونه بی‌خبر گذاشت؟ این، رک و پوست‌کنده، از بی‌شعوری ناشی می‌شود».

او خود را تحقیر شده، و نیز استثمار شده و خوار و خفیف شده احساس می‌کند، و با کینه می‌گوید: «برای نوشتن سریع، من به کار می‌آیم، اما دانستن آنچه روی می‌دهد، از آن من نیست. وانگهی، این یک داستان قدیمی است».

گذشته از نو ظاهر می‌شود، گذشتهٔ روابط نابرابرشان، لئوی سلطه‌گر، «مرشد»، که آنچه او باید بکند دیکته می‌نماید. او دیگر در مقام آن نیست که بپذیرد. و این را با لحن قاطعی، که هیچ گریز گاهی بر آن متصور نیست، می‌گوید: «من می‌خواهم دست کم در جریان نکات اصلی کارمان باشم و از تو خواهش می‌کنم که بچه نشوی و مرا به زور و بان دادن هیچ اطلاعاتی به من، از کار لهستان برکنار نداری. جان من، هرگز دیگر این بازی را سرمن در نیاور! قبول؟».

این «جان من»، در میان کلمات آمرانه، همچون پژواک دوردست آنچه بوده

است و دیگر نیست، طنین می اندازد؛ زیرا که از زمان عزیمت یوگیس به مقصد کراکوی در فوریه ۱۹۰۵، در نامه از پی نامه، گسست به برگ و بار می نشیند. و این تصادمی که در اثر عدم گزارش اطلاعات پیرامون لهستان پیش می آید، تنها تجلی یک جدایی است که از نظر اینان قطعی می باشد، تجلی آخرین کشمکشی که در آن، به عنوان وفاداری به خودشان و به گذشته شان، صحنه هایی را از نو بازی می کنند که زین پیش این همه بار در آنها بازی کرده اند، اما نه این و نه آن دیگر به آنها باور ندارند.

و این گسستگی میان آنان، در سالی که تاریخ ترک بر می دارد، این شکستگی که بر گسست انقلاب نهاده و افزوده می شود، این سال ۱۹۰۵ را به تاریخ کلیدی زندگی رزا بدل می سازد.

او باز هم از کاشانه کرناخ اشتراسه، از آشپزخانه دوباره رنگ آمیزی شده، که به سالونی راستین بدل گشته، سخن می گوید، از آینده دو نفریشان حرف می زند، اما این یک آداب تشریفاتی است. غالب نامه هایی که به لئو می نویسد گزارشهایی از فعالیت هستند، کمابیش فنی، انباشته از اطلاعات و سؤالات. و گاه این اوست که به لئو اندرز می دهد، و مثلاً از او می خواهد که با سوسیالیستهای یهودی بوند سلوک ننماید؛ او با بی رحمی می گوید: «من هیچگونه در آمیختگی با این یهودیان را تأیید نمی کنم. کار آنها آشکارا اینست که به همراه ما نبرد کنند، اما جداگانه به پیش روند. این فرومایگان به ما نیاز دارند... از هر تعهد و درگیری با آنان سرباز بزن».

رزا می تواند سخت باشد. و نه فقط در امور سیاسی؛ زیرا که لئو، با بی اطلاع گذاشتن رزا از آنچه در لهستان پیش می آید، نه فقط در پی تأکید بر اقتدار خویش است، نه تنها می خواهد قلمرو خود را در برابر هر تجاوزی بخیلانه تعریف نماید، بلکه انتقام هم می گیرد.

او به خوبی احساس می کند که رزا دیگر همان نیست. وی، آن زمان که در

زندان تسویکاو محبوس بود، لثو را در نامه‌اش از این امر خبردار کرده است. رزا می‌خواهد زندگی کند. و لثو به خوبی دریافته است که این به معنای دوست داشتن دیگرانی جز اوست، و شاید خود را محبوب آنان کردن و محبوبی داشتن است؛ بهره بردن از زندگی جسمانی نیز پیش از آنی که خیلی دیر شود. و این آزادی را، رزا مطالبه می‌کند، دقیقاً، در این سال انقلاب. باید که لثو آن را درک کند. چنین است.

به او می‌گوید: «به طور کلی، بگذار که آزادانه عمل کنم، "بگذارید بکنم"، جان من، بایسته است که تو هم اندکی ظرافت داشته باشی... نسبت به هر تحلیلی، کراهتی قویتر از همیشه احساس می‌نمایم. من، خیلی ساده، همچون گیاهی زندگی می‌کنم و باید مرا همان‌گونه که هستم رها نمود.»
بر لثوست که بپذیرد یا رد کند. یک «گیاه»، آفتاب و آب جذب می‌کند هر زمان که بتواند.

و رزا این میل را، این رفتار را، با نوعی سرخوشی، و با بازی در نقش زن «آزادشده»، ظاهر می‌سازد. در انتظار دیدار کننده‌ای که مینا کائوتسکی به نزدش می‌فرستد، می‌نویسد: «آیا او هنوز جوان است؟ زیباست؟ مجرد است؟ جالب است؟ در این لحظه، شایسته است که همگی این ویژگیها را، چه در مورد خودم، چه در مورد اطرافیانم، به کار بگیرم.»

در ژوئیه ۱۹۰۵ است که این را می‌نویسد. و، در نتیجه، گرداگرد او، شکل و شمایل مردانی ظاهر می‌شود که غالباً از رزا جواترند. بدین ترتیب او با هانس دینفن باخ پیوند دوستی برقرار می‌کند، یک پزشک در اشتوتگارت، افسر ذخیره‌ای که مرتباً به دیدار او می‌آید. بی تردید، در حال حاضر، میان آنها جز مکالماتی روشنفکرانه پیرامون هنر و ادبیات جریان ندارد.

اما آن که او در نامه‌هایش با حرف اول تنهای W. به وی اشاره می‌کند، به راستی یک عاشق و محبوب است.

او نه سال از خودش جواتر است، عضو حزب SDKPIL. از ۱۹۰۳، تحت نام

مستعار ویتولد، یکی از رهبران آن به شمار می‌رود. او، با نام اصلی خود، ولادیسلاو فاین اشتاین، با قابلیت در نشریات یوگیشس همکاری می‌کند. رزا می‌گوید: «ویتولد خیلی خوب می‌نویسد». و چون مقاله درخشانی را می‌خواند، از لئو پرس و جو می‌کند: «این تویی یا ویتولد؟».

وقتی که ویتولد به برلین می‌رود، فریفته رزا، ذکاوتش، سرزندگی و هنر گفتگویش می‌شود. رزا افسون می‌کند، فتح می‌نماید. او زنی نیست که «مسخر» شود، بلکه مسخر می‌کند. و این مرد جوان (او فقط بیست و پنج سال دارد) که از کراکوی می‌آید، که هنوز بر پوستش، در موهای حلقه حلقه سیاهش، عطر انقلاب را دارد، پیش از آن جذبش می‌کند که مقاومت ورزد. به نام چه چیز؟ او باید «خیلی ساده، همچون یک گیاه زندگی کند».

وقتی که رزا به ناگهان به کراکوی می‌رود، به همان اندازه برای نزدیکی به «جبهه» است که برای بازیافتن ویتولد.

اما، در برابر یوگیشس، نمی‌تواند دروغ بگوید. او این رابطه را بر او آشکار می‌سازد و این، به درستی، یک «انقلاب» در روابطشان است.

لئو زیرورو شده و از پا در آمده است. او در سپتامبر راهی برلین خواهد شد. برای تمنا از رزا؟ این شیوه او نیست. اما برای سنگینی کردن بر او، و تلاش برای این که از نو «تسخیرش کند». به او تلگراف می‌زند. برایش اشعاری و کتاب هنری می‌فرستد. رزا به او از نو اطمینان می‌بخشد، همچنان که با موجود ضعیفی چنین می‌کنند. به نظر می‌آید رزا مطمئن است که به همان دنیای لئو تعلق ندارد: لئو برای همیشه گرفتار رفتاری می‌شود که رزا پشت سر گذاشته است. «عزیزم، فوراً جواب بده که آیا آرام شده‌ای... مطمئن باش و اعتمادت را از دست نده.»

گفته‌های «خواهر بزرگ» که نتیجه می‌گیرد: «ترا از صمیم قلب در بر می‌گیرم!» یقیناً، از W. بریده است. رزا به لئو توضیح می‌دهد: «من عذابهای وحشتناکی را تحمل کرده‌ام، اما در خود جوانه‌ای از صلح و سکوت هم احساس می‌کنم... W.

از بدو ورود می دانست که تصمیم گرفته شده است، پس حتی کلمه‌ای نگفت تا بکوشد مرا منصرف سازد. او می خواهد به کراکوی برود و همانجا بماند؛ باید او را بازداشت. بکن آنچه را که در این خصوص می توانی».

اما لئو چگونه تواند، زین پس، «اعتماد» داشته باشد؟ «گیاه» می تواند از آنچه در نزدیکی او می گذرد غناگیرد. او دیگر محبوس نیست؛ بلکه آزاد است.

لئو نمی تواند این وضعیت را بپذیرد. کلماتی را با مداد می نویسد، اندوه آگین؛ رزا به آنها پاسخ می گوید، چنان که با یک بیمار چنین می کنند؛ در تلاش است که او را دلگرم سازد، از دیدن علت این «درماندگی» سر باز می زند، این «نامه‌های احمقانه» را محکوم می کند.

رزا می نویسد: «این احتمالاً یک افسردگی در پی یک کار فرسایشی است که توانسته است چنین وهم و خیالاتی را برایت ایجاد نماید». اما به نظر می آید شادمانی ابتدای سال ۱۹۰۵ رزا را ترک گفته باشد.

این، پائیز در برلین است. او از ویتولد بریده است. «هوا مزخرف است، تمام مدت می بارد، سرد و تیره و تاری...»

رزا می گوید که «همچون سگی خسته» است. انگار شادمانی جسمانی او را رها کرده است و تردیدها از نو در خود غرقش می سازند؛ و حال آنکه چند ماهی، در اثر تقارن انقلاب با رابطه‌اش با ویتولد، دور گشته بودند.

عصر روز ۲۰ اکتبر، «در اثر یک تصادف غریب»، صندوقی را که آخرین نامه‌های مادرش و پدرش، نامه‌های برادرش ژوزف و خواهرش را در بر دارد بیرون می آورد.

دنای دیگری، زمان دیگری، صداها و دیگری بر آمده از ژرفای حافظه‌اش او را از دلمشغولیهایش، از حال، می کنند. نامه‌ها را از نو می خواند. می گیرد.

می خوابد، اما، به گفته خودش، «بامیل زیادی به این که دیگر بیدار نشود». رزا به لئو یوگیشس کینه می ورزد. بی انصافی می کند؛ اما، در چشم او، این لئوست که تمامی مسئولیت درگیریش در سیاست را به گردن دارد. این نادرست